

دختر عبدة بن ذکوان بن غاضرة بن صعصعه است و مادر ضباب بن حجیر بن عبد بن معیص فاطمة دختر عوف بن حارث بن عبد مناة بن کنانة است، و مادر عبید بن عویج بن عدی بن کعب که او هم از جددهای رسول خدا (ص) است، مخشیه دختر عمرو بن سلول بن کعب بن عمرو از بنی خزاعة است، و مادر مخشیه رُبعة دختر حبشیه بن کعب بن عمرو است، و مادر ربعة عاتکه دختر مُدلج بن مرة بن مرة بن عبدمناة بن کنانة است، و اینها جددهای مادر رسول خدایند.

مادر عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم، فاطمة دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم است و او نزدیک‌ترین جدده رسول خدا (ص) است که نامش فاطمه بوده است، مادر این فاطمه، صَخْرَة دختر عبد بن عمران بن مخزوم است و مادر او تخمر دختر عبد بن قصى است و مادر او سلمی دختر عامرة بن عميرة بن دبيعة بن حارث بن فهر است و مادر او عاتکه دختر عبدالله بن وائله بن ظرب بن عیاذة بن عمرو بن بکر بن یشکر بن حارث است و او عدوان بن عمرو بن قیس است، و گفته‌اند عبدالله بن حرب بن وائله، و مادر عبدالله بن وائله بن ظرب، فاطمه دختر عامر بن ظرب بن عیاذة است، و مادر عمران بن مخزوم سُعدی، دختر وهب بن تیم بن غالب است، و مادرش عاتکه دختر هلال بن وهیب بن ضبة است، مادر هاشم بن عبدمناف بن قصى، عاتکه دختر مَرَّة بن هلال بن فالج بن ذکوان بن ثعلبة بن بَهْثَة بن سلیم بن منصور بن عكرمة بن خصفة بن قیس بن عبلان است و این عاتکه هم نزدیک‌ترین جدده رسول خدا (ص) است که نامش عاتکه بوده است.

مادر هلال بن فالج بن ذکوان، فاطمة دختر بُجَید بن رؤاس بن کلاب بن ربیعه است، و مادر کلاب بن ربیعه، مَجْد دختر تیم‌الادرم بن غالب است، و مادرش، فاطمه دختر معاویة بن بکر بن هوازن است، و مادر مَرَّة بن هلال بن فالج، عاتکه دختر عدی بن سَهْم از قبیله اسلم است و آنها برادران خزاعه‌اند، مادر وَهیب بن ضبة بن حارث بن فهر، عاتکه دختر غالب بن فهر است، و مادر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم فاطمة دختر ربیعه بن عبدالعزی بن رزام بن جَحْوَش بن معاویة بن بَکَر بن هوازن است، و مادر معاویة بن بکر بن هوازن، عاتکه دختر سعد بن هُدَیْل بن مُدْرَکَة است، و مادر قُصَى بن کلاب، فاطمة دختر سعد بن سَبَل از خاندان جذرة از قبیله اَزْد است، و مادر عَبدِ مَنَاف بن قُصَى، حُبَی دختر خلیل بن حبشیه خزاعی است، و مادر کعب بن لُؤَی، ماویة دختر کعب بن قین است که همان نعمان بن جَسْر بن شیع الله بن اسد بن وبرة بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعة است و مادرش

عاتکه، دختر کاهل بن عذره است، و مادر لوی بن غالب، عاتکه دختر یخلد بن نصر بن کنانة است، و مادر غالب بن فهر بن مالک، لیلی دختر سعد بن هذیل بن مدرکه بن الیاس بن مضر است و مادر لیلی، سلمی دختر طانجة بن الیاس بن مضر است و مادر او عاتکه دختر اسد بن غوث است.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از غیر پدر خود روایت می‌کند که می‌گفته است: * عاتکه دختر عامر بن ظرب هم از جده‌های رسول خداست. گوید: مادر برّه دختر عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب أمیمة دختر مالک بن غنم بن سوید بن حُبشی بن عادیه بن صعصعة بن کعب بن طانجة بن لحيان است و مادر او قلابه دختر حارث بن صعصعة بن کعب بن طانجة بن لحيان است و مادر او دُبّ دختر حارث بن تمیم بن سعد بن هذیل است و مادر او لُبْنی دختر حارث بن نمیر بن اُسَید بن عمرو بن تمیم است، و مادر او فاطمه دختر عبدالله بن حرب بن وائلة و مادر او زینب دختر مالک بن ناضرة بن غاضرة بن حَطِيط بن جُشم بن ثقیف است و مادر او عاتکه دختر عامر بن ظرب و مادر او شقیقه دختر معن بن مالک از قبیله باهله است، و مادر او سودة دختر اُسَید بن عمرو بن تمیم است. پس سیزده نفر موسوم به عاتکه و ده نفر موسوم به فاطمه‌اند.

جده‌های پدری رسول خدا (ص) ۱

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش روایت می‌کند که می‌گفته است: * مادر عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم، فاطمة دختر عمرو بن عائد است. و مادر فاطمه، صخره و مادر صخره، تخنر دختر عبد بن قصی است. مادر عبدالمطلب بن هاشم، سلمی دختر عمرو بن زید بن لبید بن خدش بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار است و نام نجار، تیم الله بن ثعلبه بن عمرو بن خزرج است. مادر سلمی، عمیره دختر صخر بن حبیب بن حارث بن ثعلبه بن مازن بن نجار است. مادر عمیره سلمی دختر عبدالاشهل بن حارثة بن دینار بن نجار است. و مادر او اُتيلة دختر زعورا بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار است. مادر هاشم بن عبدمناف، عاتکه دختر مَرخ بن هلال است، و مادر عاتکه، ماویّه یا

۱. در مواردی که در سلسله نسب قبلی بیان شده بود فقط به ذکر نام و نام پدر قاعدتاً - م.

صفيه دختر حوزة بن عمرو بن صعصعة بن معاوية بن بكر بن هوازن است و مادر ماویة رقاش دختر اسحم بن منبه بن اسد بن عبدمناف بن عائذالله بن سعد العشيرة از قبیله مَذْحِج است و مادر او كبشة دختر رافقی بن مالك بن حماس بن ربیعة بن كعب بن حارث بن كعب است. مادر عبدمناف بن قصی، حُبّی دختر حُلَيْل بن حبشیه است که از قبیله خزاعه بوده است. و مادر حُبّی، هند دختر عامر بن نصر بن عمرو بن عامر و او هم از قبیله خزاعه است. مادر قصی بن کلاب، فاطمه دختر سعد بن سَیْل است که سَیْل همان خیر بن حمالة بن عوف بن عامر الجادر است، او از قبیله اَزْد بوده و نخستین کسی است که دیوار کعبه را ساخته است و به همین جهت به او لقب جادر داده‌اند. مادر فاطمه، ظریفه دختر قیس بن ذی‌الرأسین است. و نام ذی‌الرأسین امیه بن چشم بن کنانه بن عمرو بن قین بن فهم بن عمرو بن قیس بن عیلان است. و مادر ظریفه، صخره دختر عامر بن كعب بن اقرک بن بُدیل بن قیس بن عبتر بن انمار است.

و مادر کلاب بن مره، هند دختر سُریر بن ثعلبة بن حارث بن مالك بن کنانه بن خزیمه است. و مادر هند، امامة دختر عبدمنات بن کنانه است و مادر امامة، هند دختر دودان بن اسد بن خزیمه است. مادر مره بن كعب، مَحْشِيَّة دختر شبیان بن محارب بن فهر بن مالك بن نصر بن کنانه است، و مادر مَحْشِيَّة، وَحْشِيَّة دختر وائل بن قاسط بن هنب بن اقصی بن دعمی بن جدیله است و مادر وَحْشِيَّة، ماویة دختر ضبیعة بن ربیعة بن نزار است، و مادر كعب بن لُؤَيّ، ماویة دختر كعب است، و مادر ماویة، عاتکه دختر کاهل بن عُدرة است.

مادر لُؤَيّ بن غالب، عاتکه دختر یخلد بن نصر بن کنانه است و این قولی است که بیشتر بر آن اعتقاد دارند و هم گفته شده است مادر لُؤَيّ بن غالب، سلمی دختر كعب بن عمرو بن ربیعة بن حارثة بن عمرو بن عامر از قبیله خزاعه است، و مادر عاتکه، اُنَيْسَة دختر شبیان بن ثعلبة بن عکابه بن صعب بن علی بن بكر بن وائل است، و مادر اُنَيْسَة، تماضر دختر حارث بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزیمه است، و مادر تماضر، رُحْم دختر کاهل بن اسد بن خزیمه است.

مادر غالب بن فهر، لیلی دختر حارث بن تمیم بن سعد بن هُدَیْل بن مدرکه است و هم گفته‌اند لیلی دختر سعد بن هُدَیْل بن مدرکه بن الیاس بن مضر است و مادر لیلی، سلمی دختر طانجة بن الیاس بن مضر است و مادر او عاتکه دختر اسد بن غوث و مادر او زینب دختر ربیعة بن وائل بن قاسط بن هِنْب است.

مادر فهر بن مالک، جَنْدَلَة دختر عامر بن حارث بن مضاض بن زید بن مالک از قبیله جرهم است و هم گفته‌اند جَنْدَلَة دختر حارث بن جَنْدَلَة بن مضاض بن حارث است و او بزرگترین فرزند نبوده است و حارث پسر عوانه بن عاموق بن یقطن از قبیله جرهم است، مادر جَنْدَلَة، هند دختر ظلم بن مالک بن حارث از جرهم است.

مادر مالک بن نصر، عکرشه دختر عدوان است و این عدوان همان حارث بن عمرو بن قیس بن عیلان بن مضر است. مادر نصر بن کنانه، برّه دختر مرّ بن اَدّ بن طانجه و خواهر تمیم بن مرّ است.

مادر کنانه بن خزیمه، عوانه است که همان هند دختر سعد بن قیس بن عیلان است و مادرش دَعْد دختر الیاس بن مُضر است.

مادر خزیمه بن مدرکه، سلمی دختر اسلم بن الحاف بن قضاعه است.

مادر مدرکه بن الیاس، لیلی است که نام دیگرش خندف و دختر حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه است، و مادر خندف، ضریه دختر ربیعه بن نزار است و آبی که میان مکه و نباح^۱ است به نام او نامگذاری شده است.

مادر الیاس بن مضر، رباب دختر حیده بن معد بن عدنان است، و مادر مُضر بن نزار، سوده دختر عَکّ بن عدنان بن اَدّ است و کسانی از یمنیها می‌گویند عَکّ بن عُدْثان بن عبدالله بن نصر بن زهران از بنی‌اسد است. مادر نزار بن معد، معانه دختر جوشم بن جُلْهَمه بن عمرو بن برّه بن جرهم است و مادر معانه، سلمی دختر حارث بن مالک بن غنم از بنی‌لخم است، و مادر معد بن عدنان، مَهْدَدُ دختر اللهم بن جلیح بن جدیس بن جاشر بن ارم است.

ذکر قصی بن کلاب

محمد بن عمر اسلمی (واقدی) از قول تنی چند از علمای مدینه، و هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش نقل می‌کنند که * کلاب بن مرّه بن کعب بن لُؤی بن غالب بن فهر بن مالک با فاطمه دختر سعد بن سَیْل از دواج کرده است، و نام سَیْل، خیر بن حماله بن عوف بن عامر است که همان جادر باشد، و نخستین کس که دیوارهای کعبه را ساخت، اوست و پسر عمرو

۱. نباح، منطقه‌ای از سرزمین‌های قبیله بنی‌فزاره است، رک: معجم البلدان، ج ۸، ص ۲۴۴. م.

بن جعثمه بن مبشر بن صعّب بن دهمان بن نصر بن ازد است. جعثمه هنگامی که قبیلهٔ ازد از مأرب^۱ بیرون آمدند، بیرون آمد و در سرزمینهای بنی‌دیل بن بکر بن عبدمنات بن کنانه ساکن و با ایشان همپیمان شد و از ایشان زن خواستگاری کرد، به او زن دادند و فاطمه دختر سعد برای کلاب بن مره، زهره بن کلاب را زایید و پس از مدتی قصی بن کلاب را زایید که نام اولی او زید بوده است. کلاب بن مره درگذشت و ربیعه بن حرام بن ضنه بن عبد بن کبیر بن عذرة بن سعد بن زید که یکی از افراد قبیلهٔ قضاعه بود با فاطمه ازدواج کرد و او را با خود به سرزمین خویش که از سرزمینهای قبیلهٔ عذره و در مناطق مرتفع شام تا سرغ^۲ و اطراف آن بود، برد. زهره بن کلاب که بزرگ شده بود میان قوم خود ماند ولی قصی را که کوچک و شیرخواره بود فاطمه همراه خود برد و چون او را از مکه دور کرده به ناحیهٔ شام برده بودند از آن زمان به قصی معروف شد.

فاطمه که با ربیعه ازدواج کرده بود برای ربیعه رزاق را زایید. قصی را هم منسوب به شوهر مادرش ربیعه کرده قصی بن ربیعه می‌گفتند. قصی با مردی از قضاعه که نامش رقیع بود مسابقهٔ تیراندازی داد و آن شخص که شکست خورده بود خشمگین شد و میان آنها بگومگو درگرفت. ضمن صحبت رقیع به قصی گفت تو باید به سرزمین خود بروی و پیش قوم خود برگردی زیرا از ما نیستی. قصی پیش مادرش برگشت و گفت: پدر من کیست؟ گفت: پدر تو ربیعه است. گفت: اگر من پسرش می‌بودم از این سرزمین بیرون رانده نمی‌شدم. پرسید: مگر چیزی پیش آمده است؟ گفت: این شخص حق همسایگی را رعایت نمی‌کند و نمی‌تواند کسی را به خوبی در پناه بگیرد. مادر گفت: پسر جان به خدا قسم تو خودت و پدرت و نسبت به مراتب از او بهتر و منزلت تو بسیار شریف است، پدر تو کلاب بن مره بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن نصر بن کنانه قرشی است و قوم تو در مکه و کنار بیت‌الحرام و اطراف آن زندگی می‌کنند. قصی گفت: به خدا سوگند هرگز این جا نخواهم ماند. مادر گفت: فعلاً همین جا باش تا موسم حج فرا رسد و همراه حاجیان بیرون برو که می‌ترسم کسی به تو صدمه‌یی برساند. و او ماند. و چون فصل حج فرا رسید، مادرش او را همراه گروهی از قضاعه روانه کرد و او به مکه آمد و در آن هنگام برادرش زهره زنده بود.

۱. مأرب، جایی میان حضرموت و صنعاء، رک: شرح مفصل یاقوت حموی در مورد این کلمه، معجم البلدان، ج ۷، ص

۳۶۰-۳۵۴-م.

۲. سرغ، میان تبوک و معینه و از اراضی شام شمرده می‌شود، همچنین رک: معجم البلدان، ج ۵، ص ۷۰-م.

زهره و قصی هر دو دارای موی زیادی بودند. قصی پیش زهره آمد و به او که کور و پیر شده بود گفت: من برادر توام. زهره گفت: نزدیک بیا و به قصی دست کشید و گفت: به خدا سوگند شباهت صدا و خودت را احساس می‌کنم. چون قصی حج خود را گزارد، قضاعیها اصرار کردند که او را همراه خود ببرند و به سرزمین ایشان برگردد ولی او خودداری کرد و در مکه ماند، و او مردی چابک و جوانمرد بود و اصالت خانوادگی داشت و چیزی نگذشت که از حُلَیْل بن حبشیه بن سلول بن کعب بن عمرو بن ربیعہ که معروف به لُحَیْ خزاعی بود دخترش حُبَیْ را خواستگاری کرد. حُلَیْل چون نسب قصی را دانست موافقت کرد و دختر خویش را به همسری او درآورد و حُلَیْل در آن هنگام فرمانروا و حاکم مکه بود و امور مربوط به کعبه و پرده‌داری را هم برعهده داشت. چون حُلَیْل مرد، پسرش مُخْتَرِش که همان ابو غبشان است پرده‌دار کعبه شد و اعراب برای او تعهدی کرده بودند که در هر فصل حج می‌پرداختند. در یکی از سالها مقداری از تعهد خود را نپرداختند و او خشمگین شد. قصی او را دعوت کرد و به او شراب آشاماند و سپس امور مربوط به خانه کعبه را در مقابل پرداخت چند ماده شتر - و هم گفته‌اند در مقابل پرداخت یک مشک شراب - از او خرید و او راضی شد و به خارج مکه کوچید.

محمد بن عُمَر بن واقد اسلمی گوید، عبدالله بن عمرو بن زهیر، از عبدالله بن خداح بن امیه کعبی از پدرش و همچنین فاطمه دختر مسلم اسلمی از قول فاطمه خزاعی که اصحاب رسول خدا (ص) را درک کرده بود نقل می‌کردند: * که چون قصی با حُبَیْ دختر حُلَیْل ازدواج کرد و حُبَیْ برای او فرزندان زایید، حُلَیْل گفت فرزندان قصی هم به منزله فرزندان خودم و نوه‌های دختری من هستند و مسائل مربوط به کعبه و فرمانروایی مکه را به قصی واگذار کرد و او را وصی خود قرار داد و گفت: تو سزاوارتر برای آن هستی.

محمد بن عمر بن واقد اسلمی و هشام بن محمد کلبی می‌گویند و گفته شده است: * چون حُلَیْل مرد و فرزندان قصی و اموال و شرف او زیاد شد اظهار داشت که او از خزاعه و بکر شایسته‌تر و سزاوارتر برای اداره امور کعبه و فرمانروایی مکه است و می‌گفت قریش فرزندان بلاواسطه اسماعیل بن ابراهیم‌اند و با گروهی از مردان قریش و بنی‌کنانه صحبت کرد و آنها را برای بیرون راندن بنی‌خزاعه و بنی‌بکر از مکه دعوت کرد و گفت ما برای این کار از آنها سزاوارتر و شایسته‌تریم و آنها این دعوت را پذیرفتند و با او بیعت کردند و از او پیروی نمودند. قصی به برادر مادری خود رزاح بن ربیعہ بن حرام عذری نامه نوشت و او را

به یاری خود فراخواند. رزاح همراه برادران پدری خود حنّ و محمود و جُلْهُمَة و گروهی از قضاعه که از او پیروی می‌کردند بیرون آمد تا به مکه رسید. در آن هنگام خاندان غوث بن مُرّ که ملقب به صوفه بودند مردم را از عرفات به حرکت درمی‌آوردند و مردم حق نداشتند رمی جَمْره کنند تا مردی از خاندان صوفه نخست رمی کند. آن سال هم چون خاندان صوفه^۱ خواستند چنان کنند، قصی و همراهان قریشی او و افراد قبیله کَنانَة و قضاعه نزدیک عَقَبَة^۲ جمع شدند و به صوفه گفتند ما خودمان برای انجام این کار از شما شایسته‌تریم و به ستیز پرداختند و جنگی سخت درگرفت و صوفه منهزم شدند.

رزاح به قصی گفت، به مردم پاداش بده و او چنان کرد و بر آنچه در دست صوفه بود پیروز شد و از آن زمان تا کنون اجازه حرکت کردن از عرفات در دست فرزندان قصی است. بنی خزاعه و بنی بکر دوباره جمع شدند از سستی و گریز خویش اظهار پشیمانی کردند و قصی هم آماده جنگ با ایشان شد و در ابطح جنگی شدید کردند و از هر دو سو گروه زیادی کشته آمدند و هر دو طرف برای صلح پیشقدم شدند و یَعْمُر بن عوف بن کعب بن لیث بن بکر بن عبدمنات بن کَنانَة را به عنوان حَکَم انتخاب کردند و او چنان حکم کرد که قُصَی بن کلاب برای عهده‌داری امور مکه و کعبه از بنی خزاعه شایسته‌تر است و خونهایی که قصی از بنی خزاعه و بنی بکر ریخته است خون بها ندارد و نادیده گرفته می‌شود و به اصطلاح خونس زیر پای او گذاشته می‌شود و هر خونی که ایشان از قریش و بنی کَنانَة ریخته‌اند باید خون بهایش را پردازند و یَعْمُر از آن روز ملقب به شَدَاخ (پایمال‌کننده) شد که بسیاری از خونها را نادیده گرفته و زیر پا نهاده بود.

محمد بن عمر از موسی بن یعقوب زمعی، از عمه خود، و او از مادرش کریمه دختر مقداد، از قول مقداد نقل می‌کرد که * چون قصی از این کار بیاسود و بنی خزاعه و بنی بکر را از مکه بیرون راند قریش برگردد او جمع آمدند و از آن روز ملقب به قریش شدند که تشرش به معنی تجمع است. و چون کار قُصَی سر و سامان و استقرار یافت، برادر مادریش رزاح بن ربیعہ عُدْری همراه برادران و افراد قبیله‌اش که سیصد نفر بودند به سرزمینهای خود برگشتند.

۱. برخی را عقیده بر آن است که کلمه صوفی هم منسوب به همین کلمه صوفه است و صحیح نیست، برای اطلاع بیشتر، رک: زکی‌الدین مبارک، التصوف الاسلامی، ج ۱، چاپ صیدا، ص ۴۱، و به عزالدین محمود کاشانی، مصباح‌الهدایه، مقدمه استاد فقید حلال‌الدین حسینی، کتابخانه سنایی، ص ۶۹-م.

۲. عقبه، اصلاً به معنی گردنه کوه است و محلی که در مراسم حج آن جا رمی جمره می‌کنند. -م.

رزاح و حنّ با قُصَیّ ارتباط داشتند و در مراسم حج شرکت می‌کردند و در خانه قصی منزل می‌نمودند و به لحاظ قصی، تمام قریش و اعراب مکه را احترام می‌گزاردند و قصی و قرشیان هم آن دو را محترم می‌داشتند و پاس وفاداری و یاری آنها را در جنگ با خزاعه و بکر رعایت می‌کردند.

هشام بن محمد از قول پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * علت تسمیه ایشان به قریش این است که فهر دارای سه پسر بود، دو تای ایشان از یک مادر و سومی از مادر دیگری بود و در آغاز پراکنده شدند و در منطقه تهامة مکه ساکن شدند ولی پس از آن جمع شدند و بنی بکر گفتند بنو جندله مجتمع شدند (قرش) و ملقب به قریش گردیدند. گویند، نخستین کس از قبیله مضر که به مکه آمد خزیمه بن مدرکه بود و او برای بت هبل جایگاهی ساخت و به هبل بت خزیمه می‌گفتند و مدتهای زیاد فرزندان او در مکه عهده‌دار این کار بودند تا اینکه به فهر بن مالک و فرزندان او رسید. اندک اندک بنی اسد و بنی کنانه هم به مکه آمدند و در محل منازل کنونی خود ساکن شدند.

هشام بن محمد کلبی از پدرش نقل می‌کند که * تمام فرزندان قصی بن کلاب از همان حُبَیّ دختر حُلَیْل متولد شدند، و عبارتند از عبدالدار بن قصی که بزرگتر پسرش بود، و عبدمناف که نامش مغیره بود، و عبدالعزی و عبد، و دو دختر به نامهای تخمر و برة.

هشام بن محمد از پدرش، از ابو صالح، از ابن عباس نقل می‌کند * قصی بن کلاب می‌گفته است برای من چهار پسر متولد شد، دو نفر از ایشان را به نام خدای خود و یک نفر را به نام خانه خود و یک نفر را هم به نام خودم نامگذاری کردم، دو نفری که به نام خدا نامیده شده بودند، عبدمناف و عبدالعزی بودند و آنکه به خانه نامیده شده بود، عبدالدار بود و به عبد هم می‌گفتند عبد قصی.

محمد بن عمر اسلمی از قول عبدالله بن جعفر زهری نقل می‌کند که می‌گفته است در کتاب ابوبکر بن عبدالرحمن بن میسور بن مخرمه دیدم که محمد بن جبیر بن مطعم، و هشام بن محمد کلبی هم از پدرش، از ابو صالح، از ابن عباس نقل می‌کند که هر دو (محمد بن جبیر، ابن عباس) می‌گفته‌اند * قصی بن کلاب نخستین کس از فرزندان کعب بن لؤی (از اعقاب کعب لوی) است که عملاً به پادشاهی رسید و قوم از او فرمانبرداری می‌کردند و شریف‌تر مردم مکه بود و در این مورد هیچ‌کس در مقابل او ادعایی نداشت. و او دارالندوة را ساخت و در آن را به سوی کعبه قرار داد و تمام کارهای قریش در آن جا صورت

می‌گرفت و مراسم رسمی ازدواج، تصمیم‌گیریها درباره جنگ و مشورت‌های گوناگون همه آن‌جا بود و حتی دختران جامه عروسی در آن‌جا به تن می‌کردند یا آن‌جا جامه را می‌بریدند و سپس آن‌را به خانه می‌بردند. و هیچ پرچمی برای جنگ چه از قریش و چه از دیگر قبائل بسته نمی‌شد مگر در آن‌جا و معمولاً پرچم را قصی شخصاً می‌بست و بر چوبه نصب می‌کرد و هیچ پسری را جای دیگری غیر از آن‌جا ختنه نمی‌کردند. و کاروانهای بازرگانی قریش از آن‌جا حرکت می‌کرد و چون به مکه برمی‌گشت، نخست آن‌جا فرود می‌آمد و این امور به منظور بزرگداشت قصی و استفاده از رأی و اندیشه او بود و از او حتی شناسی می‌نمودند و دستور او را چون او امر دینی محترم می‌شمردند و از آن پیروی می‌کردند و در زمان زندگی قصی و بعد از مرگ او غیر از این رفتار نمی‌شد و پرده‌داری و آبرسانی و پذیرایی و امور مربوط به پرچمداری و مشورت و فرمانروایی مکه همگی در اختیار او بود و هرکس که اهل مکه نبود و وارد آن می‌شد عشریه [یک‌دهم] می‌پرداخت. و گوید: آن‌را از این جهت دارالندوة نامیده بودند که قریش برای هر خیر و شری در آن اجتماع می‌کردند، و «ندی» محل جمع شدن [انجمن‌خانه] است. قصی مکه را به چهار بخش تقسیم کرد و هر یک از اقوام را در همان محل که امروز منازل ایشان قرار داد، ساکن ساخت و شهر تنگ شد. و در مکه درختان بزرگ خاردار وجود داشت و قریش می‌ترسیدند در منطقه حرم آن درختان را قطع کنند. قصی دستور داد قطع کنند و گفت شما آنها را به قصد پیدا کردن جای سکونت قطع می‌کنید و به منظور مشخص ساختن نقشه این کار را انجام می‌دهید و نفرین و لعن خدا برای کسی است که به منظور فساد و نابودی قطع کند و خود و یارانش به قطع درختان پرداختند و قریش هم این کار را انجام دادند و او را مُجَمَّع [گردآورنده] نامیدند که همه کارها برای او فراهم آمده بود و امر قریش را به سر و سامان رسانده بود. و قریش از قصی و اندیشه‌اش بهره‌ور بودند و او را فرخنده و مبارک می‌دانستند و به پادشاهی پذیرفته بودند. قصی بیشتر خانواده‌های قریش را در منطقه ابطح سکونت داد و به همین جهت به قریش بطاح معروف شدند، و بنی معیص بن عامر بن لؤی و بنی تیم ادرم بن غالب بن فهر، و بنی محارب بن فهر، و بنی حارث بن فهر در پشت مکه زندگی می‌کردند و به آنها ظواهر می‌گفتند، زیرا همراه قصی به منطقه ابطح کوچیده بودند، ولی خاندان ابو عبیده بن جراح که از بنی حارث بن فهرند بعداً به ابطح کوچیدند و آنها همراه مطیبین از قریش بطاح شمرده می‌شوند و ذکوان غلام عمر بن خطاب هنگامی که به ضحاک بن قیس فهری ضربت زد

چنین سرود:

ای کاش گروهی از پهلوانان قریش مرا می‌دیدند از قریشیان بطاح نه از قریشیان
ظواهر.^۱

خُذَافَةُ بنِ غانمِ عدوی هم برای ابولهب بن عبدالمطلب چنین سروده است:
پدر شما قصی، معروف به فراهم آورنده بود و خداوند به وجود او قبایل فھر را گرد
هم آورد.^۲

و قصی چون قریش را جمع کرد مُجَمَّع نامیده شد و نام قریش بر ایشان اطلاق شد و
پیش از این به آنها بنی نصر می‌گفتند.

محمد بن عمر از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از سعید بن محمد بن جبیر بن مطعم
نقل می‌کند که: «عبدالملک بن مروان از محمد بن جبیر پرسید: از چه هنگامی قریش به
قریش معروف شدند؟ گفت: از هنگامی که از پراکندگی دست برداشتند و در منطقه حرم
جمع شدند و این گرد آمدن (تقرش) است. عبدالملک گفت: این را نشنیده بودم ولی
شنیده‌ام که به قصی قرشی می‌گفتند و پیش از او این نام برای قریش نبوده است.

محمد بن عمر از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از عبدالمجید بن سهیل بن
عبدالرحمن بن عوف، از ابوسلمة بن عبدالرحمن بن عوف نقل می‌کند که می‌گفته است
«چون قصی در منطقه حرم ساکن شد و بر آن پیروز گردید، کردارهای پسندیده و کارهای
خوب انجام داد و به او قرشی گفتند و او نخستین کس است که این لقب بر او اطلاق شده
است.

محمد بن عمر از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از ابوبکر بن عبدالله بن ابی جهم نقل
می‌کند که می‌گفته است: «نصر بن کنانة معروف به قرشی بوده است.

محمد بن عمر از عبدالله بن جعفر، از یعقوب بن عتبة اخنسی نقل می‌کرد که می‌گفته
است: «کسانی که در دین خود پای بند و مواظب بودند به قریش معروف بودند و تنها کنانة
و خزاعة و قبایل دیگری از اولاد ایشان بودند و محمد بن عمر با اسناد دیگری نقل کرده که

۱. قَلُّوْ شَهِدْتَنِي مِنْ قَرِيْشٍ عَصَابَةَ قَرِيْشِ الْبَطَاحِ لِأَقْرِيْشِ الظُّوَاهِرِ

۲. اَبُو كَلْبٍ قَصِيٌّ كَان يُدْعَى مَجْتَمِعًا بِهٖ جَمَعَ اللهُ الْقَبَائِلَ مِنْ فِئْهِرِ

به همپیمانان ایشان هم اطلاق می شده است.

محمد بن عمر (واقدی) می گوید: * تحمس عبارت از چیزهای تازه‌یی بود که ایشان در دین و آیین خود به وجود آورده بودند و در آن باره سخت‌گیری هم می کردند و غالباً بر خودشان هم در آن مورد فشار می آوردند، مثلاً در مراسم حج از منطقه حرم بیرون نمی رفتند - با آنکه در شریعت الهی و سنت ابراهیم (ع) رفتن به عرفات که بیرون از حرم است مجاز است - و برای خود از کره روغن نمی گرفتند و سایبانهای مویی برای خود نمی ساختند بلکه در خیمه‌هایی از چرم سرخ‌رنگ سکونت می کردند، و چنین مقرر داشته بودند که هرکس از حاجیان هنگام ورود به مکه و پیش از آنکه به عرفات برود باید با لباس طواف کند و چون از عرفات برگردد باید طواف را به صورت برهنه انجام دهد یا در دو جامه جدید و در آن صورت هم دیگر برای او حلال و جایز نیست که آن دو جامه را بپوشد.

محمد بن عمر (واقدی) می گوید: * قصی برای اولین بار برافروختن آتش را در مزدلفه هنگام وقوف در آن (شب عید قربان) متداول ساخت تا اینکه کسانی که از عرفات حرکت می کنند و می آیند آن آتش را ببینند و در دوره جاهلی همواره این آتش در شب وقوف در مزدلفه روشن می شد. واقدی گوید: کثیر بن عبدالله مزنی از نافع از ابن عمر نقل می کرد که می گفته است، این آتش در عهد رسول خدا (ص) و عمر و ابوبکر و عثمان هم افروخته می شد. واقدی گوید: و آن آتش تا به امروز افروخته می شود، و قصی بن کلاب آبرسانی به حاجیان و پذیرایی از ایشان را بر قریش واجب کرده بود و به قریش می گفت شما همسایگان خدا و اهل خانه اوید و اهل مکه و حرمید و حاجیان هم میهمانان و زایران خانه خداوند و از هر میهمانی بیشتر شایسته بزرگداشت و اکرامند و برای ایشان در روزهای مراسم حج خوراکی و آشامیدنی فراهم آورید و تا هنگامی که از پیش شما می روند این کار را ادامه دهید، و قریش همه ساله مقداری از اموال خود را کنار می گذاشتند و به قصی پرداخت می کردند و او در ایام مراسم حج برای مردم خوراک فراهم می آورد و در حوضهای بزرگی که از چرم ساخته شده بود آب می ریخت و در منی و عرفات و مکه در همانها مردم را آب می داد. این فرمان قصی در تمام دوره جاهلی و پس از ظهور اسلام ادامه داشت و تا امروز هم ادامه دارد.

هنگامی که قصی سالخورده و فرتوت شد، پسر بزرگش عبدالدار نسبتاً ضعیف بود،

برادرانش خود را از او شریف تر می پنداشتند. و قصی به عبدالدار گفت اگر چه آنها بر تو فخر می فروشند ولی من کاری می کنم که هیچ یک از ایشان نتواند وارد خانه کعبه شود مگر اینکه تو در را بر او بگشایی، و قریش پرچمی برای جنگ افراشته نکند مگر اینکه تو آن را برافرازی، و در مکه هیچ کس آب نیاشامد مگر به سقایت تو، و خوراکی نخورد مگر به پذیرایی تو، و قریش هیچ تصمیمی نگیرند مگر در خانه تو. و به همین منظور سرپرستی دازالندوة و پرده داری کعبه و پرچمداری و پذیرایی و سقایت حاجیان را به او تفویض داشت و او را مخصوص انجام این امور کرد و مقصودش این بود که او هم به پایه برادران دیگرش برسد.

قصی درگذشت و در حجون دفن شد و تخمر دختر قصی در رثای پدر خود این ابیات را سروده است:

خبر دهنده مرگ اندکی پس از خوابِ خشتگان خبر مرگ قصی را داد. قصی بخشنده و دارای سروری. او خبر مرگ پاک ترین فرزندان لُوی را داد و اشک من چون دانه های مروارید فروریخت. از غم و اندوه درونی خود اشک فرو ریختم اشکی چون مارگزیدگان (یا اشکی چون اشک عاشقان) در شوق معشوق از دست داده.^۱

عبدمناف بن قُصی

هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول پدرش نقل می کرد که * چون قُصی بن کلاب درگذشت پسرش عبدمناف بن قُصی عهده دار کارهای او شد و سالاری قریش را به دست گرفت و مقداری از زمینهای مکه را علاوه بر آنچه که قصی تعیین کرده بود برای قوم خود مشخص ساخت. و هنگامی که خداوند متعال این آیه را بر پیامبر نازل فرمود که «و بترسان خویشاوند نزدیک خود را»^۲، آن حضرت فقط اعقاب عبدمناف را مشمول آن حکم

قَمِنَ قُصَيًّا ذَالْتِدَى وَالسُّودُ
فَانْهَلَ دَمْعِي كَالجَمَانِ الْمَفْرَدِ
ارِقَ التَّلِيمِ لِيُوجِدَهُ الْمُتَنَقِّدِ

طَرِقَ التَّيْمِ بُعِيدَ نَوْمِ الْهَجْدِ
فَعَمِيَ الْمَهْدَبُ مِنْ لُوى كَلْبِهَا
فَارِقْتُ بَيْنَ حَرْبٍ وَهَمٍّ دَاخِلِ

۱. آیه ۲۱۵، سوره بقره و ششم - الشعراء، - م.

دانست و ایشان را برای انداز فراخواند.

هشام بن محمد از قول پدرش، از ابوصالح، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * چون خداوند متعال بر پیامبر (ص) این آیه را نازل فرموده که «و بترسان خویشاوندان نزدیک خود را»، از خانه بیرون آمد و برفراز کوه مروه رفت و بانگ برداشت که ای خاندان قُریش، قُریش همه آمدند. ابولهب گفت: اینک قُریش همه پیش تو آمد، هرچه می‌خواهی بگویی بگو. پیامبر (ص) فرمود: ای خاندان غالب، و در آن هنگام اعقاب محارب و حارث دو پسر دیگر قُریش برگشتند. پیامبر فرمود: ای خاندان لُوی بن غالب، و در آن هنگام فرزندان و اعقاب تیم ادرم پسر دیگر غالب برگشتند. پیامبر فرمود: ای خاندان کعب بن لُوی، و در آن هنگام اعقاب عامر بن لُوی برگشتند. پیامبر فرمود: ای خاندان مُرّه بن کعب، و در آن هنگام فرزندان و اعقاب عدی بن کعب و بنی سهم و بنی جُمح فرزندان عمرو بن هُصَیص بن کعب بن لوی برگشتند. پیامبر فرمود: ای خاندان کلاب بن مُرّه، و در آن هنگام اعقاب مخزوم و تیم برگشتند. پیامبر فرمود: ای خاندان قُصی، و فرزندان زهرة بن کلاب برگشتند. پیامبر (ص) فرمود: ای خاندان بنی عبدمناف، در آن هنگام فرزندان و اعقاب عبدالدار بن قُصی و فرزندان اسد بن عبدالعزی بن قُصی و فرزندان عبد بن قُصی رفتند. ابولهب گفت: اکنون فرزندان عبدمناف حاضرند، هرچه می‌خواهی بگو. پیامبر (ص) فرمود: خداوند به من دستور فرموده است خویشاوندان نزدیک خود را انداز کنم و شما نزدیکان من از قُریش هستید، و من نمی‌توانم برای شما از سوی خدا بهره‌ی برسانم و یا برای آخرت شما نصیبی منظور کنم مگر اینکه بگویید «لا اله الا الله»؛ و اگر بگویید، در پیشگاه خدایتان گواهی خواهم داد و عرب و عجم هم فرمانبردار شما خواهند شد. ابولهب گفت: خسران و زیان بر تو باد، برای این موضوع ما را دعوت کردی! و خداوند سوره «تبت یدا ابی لهب» را نازل فرمود که می‌فرماید خسران و زیان بر دستهای ابولهب باد.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش روایت می‌کند: * عبدمناف دارای شش پسر و شش دختر شد؛ مطلب بن عبدمناف که بزرگتر پسر او بود و هموست که ضمن مسافرت‌های بازرگانی خود بانجاشی در مورد بازرگانی قُریش در حبشه پیمان بست، هاشم بن عبدمناف که نامش عمرو بود و هموست که قرارداد بازرگانی قُریش با هرقل را بست — زیرا او به شام رفت و آمد می‌کرد — و عبدشمس بن عبدمناف و تماضِر و حَنَّة و قلابه و بَرَّة و هاله دختران عبدمناف، و مادر ایشان عاتکه کُبری دختر مُرّه بن هلال بن فالج بن ثعلبه بن ذکوان بن ثعلبه

بن بهته بن سلیم بن منصور بن عکرمة بن خَصْفَة بن قیس بن عیلان بن مُضَرُّ بود؛ و نَوْفَلُ بن عبدمناف و او کسی است که با خسرو قرارداد بازرگانی قریش را به عراق بست، و ابو عمرو بن عبدمناف، و ابو عبید بن عبدمناف که در کودکی درگذشت و مادر ایشان واقده دختر ابوعدی بود، و ابوعدی عامر بن عبدنهم بن زید بن مازن بن صَعَصَعَة است، و ریطة دختر عبدمناف که مادر بنی هلال بن مُعَيْط از خاندانهای بنی کنانه بن خزیمه است و مادرش از قبیله ثقیف است.

هاشم بن عبدمناف

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش، از ابو صالح، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است: «اسم اصلی هاشم، عمرو بوده است و او کسی است که مسافرت تابستانی و زمستانی قریش را معمول ساخت. هاشم نخستین کسی است که این سفرها را معمول کرد، زمستانها به یمن و حبشه و نزد نجاشی می رفت و نجاشی، هاشم را گرامی می داشت و به او پاداش می داد. و تابستانها به ناحیه غزه و شام و گاهی هم به آنقره سفر می کردند و هاشم پیش قیصر می رفت و قیصر هم او را گرامی می داشت و پاداش می داد.

چند سال پیایی خشکسالی بود که اموال قریش را از بین برد. هاشم به شام رفت و دستور داد برای او مقدار زیادی نان بپزند و آنها را در جوالها بار شتران کردند و چون به مکه رسید نانها را خرد کرد و شتران را کشت و دستور داد دیگ و دیگران برپا ساختند و گوشتها را پختند و اهل مکه را سیر کرد و از ایشان پذیرایی نمود و این نخستین میهمانی و پذیرایی پس از قحطی مذکور بود و به همین جهت ملتب و معروف به هاشم شد و عبدالله بن زبَعْرَى در این مورد می گوید:

عمرو، عمرو بزرگواری برای قوم خود نان ریز کرد در حالی که مردان مکه قحطی زده و لاغر بودند.^۱

هشام بن محمد می گوید، معروف بن خَرَبُودِ مکی می گفت، مردی از خاندان عدی بن خیار بن عدی بن نوفل بن عبدمناف، از قول پدرش می گفت: «وَهَبْ بِنَ عَبْدِقُصَى هَمَّ

۱. عَمْرُو الْعُلَیْنِ هَمَّ الثَّرِیْدِ لِقَوْمِهِ و رجال مکه مستون عجاف

درباره این کار هاشم این ابیات را سروده است:

هاشم کاری را برعهده گرفت که ابن بیض^۱ هم از انجام آن عاجز و درمانده بود، برای مردم بر شتران تیزرو از سرزمین شام گندم فراوان آورد، اهل مکه را از لحاظ نان و گوشت تازه در فراخی و گشایش قرار داد، گویی مردم در چادرها و خیمه‌هایی هستند که از دیواره‌های آن برکت می‌جوشد.^۲

گوید، امیه بن عبدشمس بن عبدمناف بن قُصَیّ که مردی توانگر بود بر هاشم رشک برد و خود را به زحمت انداخت تا بلکه مثل هاشم رفتار کند ولی از آن کار عاجز ماند و گروهی از قریش او را سرزنش و شماتت کردند، و او بیشتر خشمگین شد و به هاشم دشنام داد و از او خواست که درباره حسب و نسب خود با امیه مسابقه بگذارد و حکمی تعیین کنند تا حکم کند که کدامیک والا گهرترند. هاشم به مناسبت اینکه سن و سالی از امیه گذشته بود خوش نداشت که این کار صورت بگیرد و قریش هم هاشم را رها نمی‌کرد و دست از او نمی‌داشت و او را حفظ می‌کرد. هاشم به امیه گفت: من این کار را می‌کنم ولی به شرط آنکه هرکس باخت پنجاه ماده شتر سیه‌چشم پردازد که در مکه آنها را بکشند و ده سال هم از شهر مکه بیرون برود. امیه راضی گردید و شرط بسته شد، و کاهن بنی خزاعه را حکم قرار دادند و او به والا گهری هاشم رأی داد. هاشم ماده شتران را گرفت و کشت و به حاضران خوراند و تقسیم کرد. امیه هم به شام رفت و ده سال مقیم آنجا بود و این مسأله آغاز دشمنی میان هاشم و امیه بود.

محمد بن عمر اسلمی از قول علی بن یزید بن عبدالله بن وهب بن زمعه، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * هاشم و عبدشمس و مطلب و نوفل فرزندان عبدمناف تصمیم گرفتند که موضوع پرده‌داری و پرچمداری و پذیرایی و آبرسانی به حاجیان و سرپرستی دارالندوة را که قُصَیّ همه این امور را به عبدالدار وا گذاشته بود از دست او بیرون آورند و خود را به سبب شرف و اهمیتی که در قریش داشتند از عبدالدار شایسته‌تر برای

۱. ابن بیض، بازرگانی معروف از قوم عاد که در مال و ثروت ضرب‌المثل بوده است. - م.

۲. نَحْتَلْ هَاشِمَ مَا ضَاقَ عَنْهُ
أَتَاهُمُ بِالغَرَائِرِ مَتَافَاتٍ
فَاوْتَعَ أَهْلَ مَكَّةَ مِنْ هَشِيمٍ
فَطَلَّ التَّوَمَ بَيْنَ مَكَلَلَاتٍ
وَأَعْيَانٍ يَتَوَمُّ بِهِنَّ بَيْضُ
مِنْ أَرْضِ النَّامِ بِالتَّرِيفِ
وَسَابِ الخَبِزِ بِاللَّحْمِ الغَرِيبِ
بَيْنَ الشَّبْرَاءِ حَائِرَهَا بَيْضُ

اداره این کارها می دانستند و هاشم بن عبدمناف در این مورد از همه بیشتر تلاش می داشت. بنی عبدالدار هم از تسلیم این امور به ایشان خودداری می کردند و عامر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار از آنها طرفداری می کرد، در نتیجه بنی اسد بن عبدالعزی بن قُصَی، و بنی زهره بن کلاب، و بنی تیم بن مرّه و بنی حارث بن فِهر از هاشم طرفداری کردند و بنی مخزوم و افراد قبیله سهم و جَمَح و بنی عدی بن کعب از فرزندان عبدالدار طرفداری کردند، و بنی عامر بن لُوی و بنی محارب بن فِهر هم بی طرف ماندند و از هیچ کدام طرفداری نکردند، و آن دو گروه با همپیمانان خود پیمانهای استوار بستند که یکدیگر را خوار و زبون و تسلیم دشمن نکنند تا گاهی که دریا خرقه را خیس کند.^۱

بنی عبدمناف و کسانی که طرفدارشان بودند دیگ کوچکی را از عطر و مواد خوشبو بیاکنند و آن را کنار کعبه گذاشتند و دستهای خود در آن فرو بردند و پیمان بستند و سوگند وفاداری خوردند و برای تأکید بیشتر دستهای عطرآلوده خود را به دیوار کعبه کشیدند و به مُطَبِّین معروف شدند.

بنی عبدالدار و همپیمانهای ایشان دیگ کوچکی را از خون پر کردند و دستهای خود در آن فرو بردند و پیمان بستند و سوگند خوردند که هرگز همپیمانان خود را خوار و زبون نسازند و آنها به هم سوگندان و خون لسان معروف شدند، و هر دو گروه برای جنگ آماده می شدند و هریک مشغول تهیه ساز و برگ جنگی بودند. ولی بعد از هر دو سو پیشنهاد صلح مطرح و قرار بر این شد که پذیرایی و آبرسانی به عهده بنی عبدمناف بن قُصَی و پرچمداری و سرپرستی دارالندوة به عهده بنی عبدالدار باشد همچنان که از سابق بوده است. و سرپرستی دارالندوة پس از اسلام هم در دست بنی عبدالدار بود تا آنکه عکرمه بن عامر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار آن را به معاویه فروخت، و معاویه بن ابوسفیان آن را محل حکومت قرار داد و تا امروز همچنان در اختیار خلفاست.

محمد بن عمر اسلمی می گوید، یزید بن عبدالملک بن مغیره نوفلی از قول پدرش برای من نقل می کرد که * قریش در آن روز چنین صلح کردند که هاشم بن عبدمناف بن قُصَی عهده دار آبرسانی و پذیرایی از حاجیان باشد، و هاشم مرد ثروتمندی بود و چون فصل حج فرا می رسید میان قریش به پا می خاست و می گفت: ای مردم قریش، شما

۱. این جمله شریطه و تأکید است در فارسی می گویم مثلاً تا آسمان برپاست. - م.

همسایگان و ساکنان خانهٔ خدایید و در این موسم، زائران برای تعظیم خانهٔ او این جا می آیند و آنها میهمانان خدایند و شایسته و سزاوارترین میهمانان برای احترام هستند که میهمان خدایند و خداوند شما را به سکونت در مکه مخصوص گردانیده به این وسیله شما را گرمی داشته است و از شما به بهترین صورت حفظ و نگهبانی فرموده است. بنابراین میهمانان و زائران خدا را که موی پریشان و خاک آلود از هر سرزمین سوار بر شتران باریک میان می آیند و گویی از لاغری چون تیر تراش خورده اند و پیش شما می رسند - در حالی که از خستگی کف به دهان آورده، بر سرشان شپش افتاده، زاد و توشه شان تمام شده است - پذیرایی کنید و برای آنها آب فراهم آورید. و قریش در این مورد همکاری می کردند و هرکس به اندازهٔ امکان و وسع خویش یاری می داد. و برخی از خانواده ها چیز اندکی که می توانستند می فرستادند. هاشم بن عبدمناف بن قُصَی در هر سال مال فراوانی از اموال خود برای این کار کنار می نهاد و گروهی از توانگران قریش نیز عهده دار پذیرایی می شدند و هرکس صد مثقال طلای هرقلی می فرستاد، و هاشم دستور می داد حوضهای بزرگی از چرم ساخته شود و آنها را کنار چاه زمزم می نهادند و از چاههای آب مکه پر می کردند و حاجیان می آشامیدند و اول بار از روز هفتم در مکه پذیرایی آغاز می شد و این پذیرایی در مکه و منی و مزدلفه و عرفات ادامه می یافت و معمولاً برای ایشان نان ترید و گوشت و نان و روغن و خرما و سویق فراهم می آورد و آن حوضها را به منی می بردند و آب در آن روزگار کم بود، و چون حاجیان از منی به سرزمین خود حرکت می کردند و متفرق می شدند، پذیرایی قطع می گردید.

محمد بن عمر اسلمی گوید، قاسم بن عباس لهبی از قول پدرش، از عبدالله بن نوفل بن حارث نقل می کرد که می گفته است: * هاشم مرد شریفی بود و هموست که از قیصر برای قریش پیمان گرفت که در کمال امن و امان رفت و آمد کنند، و کسانی را هم که در راه بودند با تعهد این که کالاهای ایشان را بدون دریافت کرایه حمل کند موافق ساخت و قیصر در این مورد برای هاشم فرمانی نوشت و برای نجاشی هم نامه نوشت تا اجازه دهد بازرگانان قریش به سرزمین حبشه رفت و آمد کنند. هاشم با کاروانی تجاری که کالای بسیار داشت رهسپار شد و راه ایشان از مدینه بود و در بازار نبطیها فرود آمدند. اتفاقاً وقتی بود که بازار پر از کالا و مشتری بود. و هاشم و کاروانیان چیزهایی خرید و فروش کردند و متوجه شدند بانویی در جایی که مشرف بر بازار است ایستاده دستور می دهد برایش کالاهایی بخرند یا بفروشند. و

هاشم متوجه شد که او بانویی چابک و دوراندیش و زیباست. پرسید که آیا همسر دارد یا بیوه است؟ گفتند: اکنون بیوه است قبلاً همسر اُحیحة بن جُلاح بوده برای او دو پسر به نامهای عمرو و معبد زاییده سپس از یکدیگر جدا شده‌اند، و آن زن به واسطه شرف و منزلتی که میان قوم خود داشت با کسی ازدواج نمی‌کرد و شرط می‌کرد فقط در صورتی ازدواج خواهد کرد که اجازه طلاق به دست خودش باشد و هرگاه بخواهد بتواند از شوهر جدا شود، و آن زن سلمی دختر عمرو بن زید بن لُبید بن خدش بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار بود. هاشم از او خواستگاری کرد و چون سلمی شرف و نسب هاشم را شناخت خود را به ازدواج او درآورد و هاشم به خانه او رفت و خوراکی فراوان تهیه کرد و همسفران خود را که در کاروان بودند و چهل مرد قرشی و از رجال بنی عدمناف، و بنی مخزوم و بنی سهم بودند، و گروهی از خزرجیها را دعوت کرد و چند روزی با اصحاب خود در مدینه ماند و سلمی به عبدالمطلب باردار شد و چون او را بزاد مقداری موی سپید در سر عبدالمطلب بود و معروف به شیبۀ شد، و هاشم با اصحاب خود به شام رفت و در غزه بیمار و همان جا بستری شد و مرد و او را در غزه^۱ دفن کردند، و کاروانیان میراث او را برای فرزندانش برگرداندند. و گویند، کسی که ماترک هاشم را آورد ابورهم بن عبدالعزی عامری منسوب عامر بن لوی بود و در آن هنگام بیست سال داشت.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول پدرش نقل می‌کند که: هاشم بن عدمناف برادرش مطلب بن عدمناف را وصی خود قرار داد و بنی هاشم و بنی مطلب تا امروز همدست یکدیگرند و بنی عبدشمس و بنی نوفل که پسران عدمناف‌اند، همدست یکدیگرند. هشام بن محمد از پدرش روایت می‌کند: هاشم بن عدمناف دارای چهار پسر و پنج دختر بوده است، شیبۀ‌الحمدا یا عبدالمطلب که تا هنگام مرگ خود سرور و سالار قریش بود و رقیة دختر هاشم که در خردسالی درگذشت و مادر این دو سلمی دختر عمرو بن زید بن لبید بن خدش بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار است و دو برادر مادری هم داشته‌اند که عمرو و معبد پسران اُحیحة بن جُلاح بن حریش بن جَحْجَبَا بن کُلثنه بن عوف بن عمرو بن عوف بن اوس‌اند، و ابو صیفی بن هاشم که نام او عمرو و بزرگترین پسر هاشم است و صیفی که مادر آن دو هند دختر عمرو بن ثعلبه بن حارث بن مالک بن سالم بن غنم بن عوف بن

۱. غزه، از شهرهای ساحلی دریای مدیترانه واقع در جنوب فلسطین، رکن: تقویم البلدان، ص ۲۵۷. م.

خزرج است و یک برادر مادری هم به نام مخرمة بن مطلب بن عبدمناف بن قصی دارند، و آسَد بن هاشم که مادرش قبیله دختر عامر بن مالک بن جذیمه است و این مالک معروف به مصطلق و از بنی خزاعه است، و قبیله به جزور معروف بوده است، و نضلة بن هاشم و شفاء و رقیة که مادرشان امیمة دختر عدی بن عبدالله بن دینار بن مالک بن سلامان بن سعد از قبیله قضاعه است و دو برادر مادری ایشان نفیل بن عبدالعزی عدوی، و عمرو بن ربیعة بن حارث حَبیب بن جذیمه بن مالک بن حسل بن عامر بن لُؤی اند، و ضعیفة دختر هاشم و خالدة دختر هاشم که مادر خالده معروف به ام عبدالله است و او واقدة دختر ابوعدی یا عُدی است که عامر بن عَبْد نُهْم بن زید بن مازن بن صَعَصَعَة است، و حَنَة دختر هاشم که مادرش عُدی دختر حَبیب بن حارث بن مالک بن حَطِیْط بن جُشم بن قسی است و او همان ثقیف است.

گوید: کنیه هاشم ابویزید بوده است و برخی هم گفته اند کنیه اش به نام پسرش اسد، ابواسد بوده است و چون هاشم درگذشت فرزندان اشعار زیادی در رثا اش سرودند از جمله محمد بن عمر از قول رجال سند خود می گوید خالدة دختر هاشم پدر خود را با این اشعار که نسبتاً سست است رثا گفته است:

خبردهنده مرگ، خبر مرگ بهترین کسی را که بر زمین گام می نهاد داد، مردی که دارای کرامت و کردارهای پسندیده بود، سرور و مهتر جوانمرد و خردمند که تصمیم او استوار و خود نیرومند و پناه مردم بود، کسی که مایه آرایش قبیله بود و در همه حال چه در فراخی و چه در قحطی بهار مردم بود، خبر مرگ کسی را داد که دارای مکارم و بخشندگی و علو مقام بود و او عمرو بن عبدمناف است، پاک ترین فرزند قبیله لُؤی که از همگان پاک تر بود در شام میان سنگلاخها خفته است، آری تا هنگامی که زنده باشم با صدای بلند بر او می گویم که من به مصیبت مرد بخشش و فضیلت گرفتار شدم، و همانا من مصیبت زده شدم به مرگ مهتر و سالار بنی فِهْر که در همه کارها سرور و مهتر بود.^۱

ذی التَّكْرُمَاتِ وَ ذی الْفَعَالِ الْفَاعِلِ
مَاضِی الْعَزِیْمَةِ غَیْرِ نَكِیْنِ وَ اِغْلِ
فِی الْمَطْبَقَاتِ وَ فِی الزَّمَانِ الْمَاجِلِ
عَمْرُو بِنِ عَبْدِمَنْفَافٍ غَیْرِ الْبَاطِلِ
بِالْشَّامِ بَیْنَ صَفَائِحِ وَ حَنَائِلِ
فَلَقَدْ رَزَّتْ اِخَانَدِی وَ فَوَاصِلِ

بَكَرِ النَّعْمِ بِخَيْرٍ مِنْ وَطَنِ الْخَصْمِ
بِالتَّيْدِ الْعَمْرِ السَّمِيعِ ذِي التُّهْنِ
زَيْنِ الْعَثِيرَةِ كَلْمَهَا وَ رَبِيعِهَا
بِأَخِي الْمَكَارِمِ وَ التَّوَاضِلِ وَ الْعُلَى
أَنَّ الْمَهْدَبَ مِنْ لُؤَيٍّ كَلْمَهَا
فَأَبْكِي عَلَيْهِ مَا بَقِيَتْ بِعَوْلَةٍ

شفاء، دختر دیگر پدرش را چنین مرثیه سروده است:

ای چشم، سرشک و اشک ریزان خود را جاری کن و بر مردِ بخشنده و گرامی
اشک فرو ریز، ای چشم سرشک و اشک بریز بر پدرِ بزرگوار و سالار خود، هاشم. هاشم
نیکیها که دارای مجد و جلال و بخشنده و مهربان و گشاده دست بود، او برای گرفتارشدگان
به خشکسالی چون بهار، و در هر کار بزرگی پشتوانه و پناهگاه بود، کار آزموده‌یی که
سیمرغ او را برای عزت پرورش داده است و دارای اصالت خاندان و از سروران روی زمین
بود، چون شیر نیرومند و در عین حال پاکیزه و دارای بخشش و نیک خلق بود و چون نیزه
بلندبالا و زیبا بود، مهتری که از قبیله غالب و کارورزیده و دارای مجد و بردبار و سپید چهره
بود، در همه جا از همه راستگوتر و چالاک تر و والا گهتر بود، سست و سرزنش شده نبود.^۱

وَأَلْفًا رَزَتْ قَرِيعَ بَيْتِهَا

و زنیها فی کل امر شاعِل

عین جودی بعیره و سجوم
عین و اسعری و سحی و جتی
هاشم الخیر ذی الحلاله و السحد
و ربیع لیلجتین و حوز
تسری نساء لیلیم سنن
شبطی مهد ذی فصول
عالی سنبدع احودی
صادق الناس فی المواطن شهم

واسفحی الدمع للجواد الکریم
لأبیک السؤد السعلوم
و ذی الماع والندی و الضمیم
و لراز لکل امر عظیم
شامخ الیب من براه الإذیم
أزبحتی مثل النناء و سیم
ناسق المجد مصرحی حلیم
ماحد المجد غیر نکس دمیم

ذکر عبدالمطلب بن هاشم

محمد بن عمر بن واقد اسلمی گوید: «مُطَلِّب بن عبدمناف بن قُصَيّ از هاشم و عبدشمس بزرگتر بود و او همان کسی است که قرار داد بازرگانی قریش با حبشه را با نجاشی بست و میان قوم خود بسیار شریف و مطاع بود. قریش به سبب بخش زیادش او را «فیض» لقب داده بودند. بعد از مرگ هاشم او عهددار مناصب آبرسانی و پذیرایی شد و در این باره این ابیات را سروده است:

به بنی هاشم خبر بده که ما چه کردیم و اینکه کسی به ما فرمان نمی دهد. ما برای سیراب کردن حاجیان بیت الحرام اقدام کردیم به هنگامی که مجد و بزرگی ترک شده بود. و ما حاجیان را به خانه های خود می بریم گویی آنها گله هایی هستند که جمع می شوند.^۱

گویند، ثابت بن منذر بن حرام که پدر حسان بن ثابت است برای گزاردن عمره به مکه آمده بود و مُطَلِّب را که دوست او بود دیدار کرد و گفت: اگر برادرزاده ات شیبۀ را که میان ماست بینی او را سراپا جمال و هیبت و شرف خواهی دید. من او را در حالی دیدم که با گروهی از جوانان قبیله دایینهای خود مسابقه تیراندازی می داد و تمام تیرهای خود را چنان به راحتی به هدف می زد که من کف دست خود را بر کف دست دیگر بزنم. و هر مرتبه که تیر را رها می کرد می گفت من پسر عمرو العلی هستم. مُطَلِّب گفت: همین امروز را به شب

سَا قَدْ فَعَلْنَا وَلَمْ نَزْمَرْ
اِدْنُكَ الْمَحْدُ لَمْ يُوْثِرْ
كَأَنَّهُمْ تَفَرُّ نَحْتِ

أَتَبِعُ لَذَبِكَ مِي هَاشِمِ
أَفْسَلَسَفِي حَجِيجِ الْحَرَامِ
سَوْفَ الْحَجِيجِ لِأَيَاتِنَا

نخواهم رساند که به سراغ او می‌روم و می‌آورمش. ثابت گفت: خیال نمی‌کنم سلمی و دایبهای شیبۀ او را به تو تسلیم کنند و آنها به این سادگی او را از دست نمی‌دهند. در عین حال تو هم نباید او را از دست بدهی و میان دایبهایش رهایش کنی و باید چنان رفتار کنی که خود شیبۀ با میل و رغبت پیش تو آید. مُطَلَب گفت: ای ابو اوس، من او را آن جا رها نمی‌کنم که مآثر قوم خود و نسب و شرف و گهر اصالت خویش را که تو می‌دانی فراموش کند.

مُطَلَب از مکه حرکت کرد و چون به مدینه رسید در گوشه‌ی منزل ساخت و به جستجوی شیبۀ برآمد و او را در حالی یافت که با پسر دایبهای خود مسابقۀ تیراندازی می‌داد. و همین که او را دید متوجه شباهت زیاد پدرش در او شد و گریست و او را به آغوش کشید و حُلّه‌ی یمنی بر او پوشاند و این دو بیت را سرود:

در حالی که بنی‌نَجَّار دور و بر شیبۀ بودند و مسابقۀ تیراندازی می‌دادند شناختمش،
چالاکی و خُلق و خوی خودمان را در او دیدم و از چشم من برای او سیلاب اشک روان
شد.^۱

سلمی کسی پیش مُطَلَب فرستاد و از او دعوت کرد که به خانه‌اش بیاید. مُطَلَب گفت: شتاب من از این بیشتر است و قصد دارم هیچ کاری انجام ندهم جز اینکه برادرزاده خود را بردارم و به شهر و قوم خودش برسانمش. سلمی گفت: من او را با تو روانه نخواهم ساخت، و درستی کرد. مُطَلَب به سلمی گفت: چنین مکن که به هر حال من از اینجا بدون برادرزاده‌ام نمی‌روم. او به حد بلوغ رسیده و در این جا غریب است و میان خویشاوندان پدری خود نیست و ما خاندان شریفیم، قوم ما و اقامت شیبۀ در شهر و سرزمین خودش برایش بهتر از توقف اینجا است و او هر کجا که باشد پسر تو است. چون سلمی متوجه شد که مُطَلَب از تصمیم خود منصرف نمی‌شود سه روز مهلت خواست و مُطَلَب هم پیش ایشان رفت و سه روز ماند و سپس با شیبۀ حرکت کرد و هر دو با هم راه افتادند. هشام بن محمد از قول پدرش نقل می‌کند که در این هنگام مُطَلَب این ابیات را سرود: «اگر پیش بنی‌نَجَّار رفتی به ایشان بگو که من از ایشانم و فرزند ایشان و در شمارشان هستم، ایشان را قومی دیدم که

۱. عَرَفْتُ شَيْبَةَ وَالنَّجَّارَ قَدْ خَلَّتْ
عَرَفْتُ أَجْلَادَهُ مِنَّا وَ شَيْبَةَ
ابن‌اوها خولۀ بالنیل تیعل
فناص منی غلبه و ابل سبل

هرگاه پیش ایشان بیایم از دیدار من و وجود من خوشحال می شوند و دوستم دارند...^۱
 محمد بن عُمَر در دنباله حدیث خود می گوید، مُطَّلِب هنگام ظهر همراه شیبۀ وارد مکه شد و قریش گفتند این بردهٔ مُطَّلِب [عبدالْمَطَّلِب] است، مُطَّلِب گفت: وای بر شما، این چه حرفی است، این برادرزادۀام شیبۀ بن عمرو است و چون او را دیدند گفتند: آری به جان خودمان سوگند که پسر اوست، عبدالْمُطَّلِب همچنان ساکن مکه بود تا بزرگ شد و به حد رشد و بلوغ رسید، مُطَّلِب بن عبدمناف برای بازرگانی به یمن رفت و در رَدْمَان^۲ که از سرزمین یمن است درگذشت و پس از مرگ او عبدالْمَطَّلِب بن هاشم عهده دار پذیرایی و آبرسانی شد و همواره از حاجیان پذیرایی می کرد و برای آنها در همان حوضهای چرمی آب فراهم می ساخت و چون چاه زمزم حفر شد و به آب رسید دیگر آب دادن در ظرفهای بزرگ چرمی را رها کرد و از چاه زمزم آنها را سیراب می کرد و از زمزم آب به عرفات می رساند.

حفر چاه زمزم به عنایت خداوند بود و چنین پیش آمد که چند مرتبه فرشته بی در خواب عبدالْمُطَّلِب آمد و دستور داد آن را حفر کند و محل آن را برای او روشن ساخت، و نخست به او گفت: طَّيِّبَةَ را حفر کن، عبدالْمَطَّلِب گفت: طَّيِّبَةَ چیست؟ فردا فرشته در خواب او ظاهر شد و گفت: بَرّه را حفر کن، عبدالْمُطَّلِب گفت: بَرّه چیست؟ فردا فرشته در خواب او که در جای روزهای قبل خوابیده بود آمد و گفت: مَضُونَةَ را حفر کن، گفت: مَضُونَةَ چیست؟ آنچه می گویی روشن ساز، فردا باز فرشته در خواب او آمد و گفت: زمزم را حفر کن، گفت: زمزم چیست؟ چاهی است که آب خشک و کم نمی شود، گروه بزرگ حاجیان را سیراب می کند و محل آن میان چرک و خون محلی است که کلاغ سرخ منتار سرخ پایا، نوک به زمین می زند و آن کلاغ در جایی است که قربانینها را می کشند و میان خون و چرک قرار دارد، و آن چاه و آب آن مخصوص تو و پس از تو مخصوص فرزندان توست، گوید، فردای آن روز صبح زود عبدالْمَطَّلِب با بیل و تیشه همراه تنها فرزند خود حارث آن جا حاضر شد، و در آن موقع پسری جز حارث نداشت، عبدالْمَطَّلِب به کندن زمین

۱. تَلِيَ سِي السَّحَابِ إِنْ جَنَّتُمْ
 أَيْنَ بَيْنَهُمْ زَأْسُهُمْ وَالْحَبْسِ

رَأْسُهُمْ قَوْمًا أَدَا جَنَّتُمْ
 هُوَذَا الْقَائِي وَاحِبًا حَيْسِي

۲. مطنه بی در بس که باقوت دربارۀ آن توضیح داده است، رک: معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۴۵ - م.

پرداخت و خاکها را با بیل در زنبیل می ریخت و حارث خاکها را می برد و بیرون می ریخت. سه روز به کندن مشغول بود تا آنکه سنگ چین اصلی چاه پیدا شد. و عبدالمطلب تکبیر گفت و گفت این سنگ چین اسماعیل است و قریش متوجه شدند که چاه به آب رسیده است و پیش عبدالمطلب آمدند و گفتند: ما را هم در این آب شریک ساز. گفت: این کار را نخواهم کرد و این موضوع به خود من اختصاص دارد، اکنون هم هرکس را می خواهید حکم قرار دهید تا من هم پیش او بیایم. گفتند: کاهنه بنی سعد هدیم را حکم قرار می دهیم و او در معان^۱ از شهرهای شام بود و به قصد رفتن پیش او حرکت کردند. بیست نفر از بنی عبدمناف همراه عبدالمطلب بودند و قریش را هم بیست نفر از خاندانهای مختلف همراهی می کردند. چون به فقیر^۲ که در راه شام است نزدیک شده بودند آب ایشان تمام شد و همه تشنه بودند، به عبدالمطلب گفتند: نظر تو چیست؟ گفت: ظاهراً مرگ به سراغ ما آمده است، اکنون هرکس برای جسد خود گودالی حفر کند و هر کدام مردیم دیگران او را دفن کنند و در این صورت فقط جسد یک نفر که دیرتر از همه بمیرد بر زمین می ماند و این بهتر از آن است که همه بمیرید و جسدتان بر زمین باقی بماند. و آنها گودالها را کردند و منتظر مرگ نشستند. و عبدالمطلب گفت: به خدا سوگند این هم که ما با دست خودمان این گونه تسلیم مرگ شویم عجز و ناتوانی است. و باید بگردیم شاید خداوند در این اطراف آبی نصیب ما فرماید. و حرکت کردند. عبدالمطلب هم به سوی شتر خود رفت و سوار شد و چون حیوان را از زمین حرکت داد از زیر پای ناقه اش چشمه آب شیرینی پیدا شد و عبدالمطلب و یارانش تکبیر گفتند و از آن آب آشامیدند و نمایندگان قریش را هم صدا زدند و گفتند بیایید و از این آب گوارا بیاشامید که خداوند ما را سیراب فرمود. آنها هم آب آشامیدند و هم آب برداشتند و گفتند: به سود تو و زبان ما حکم کرده شد. همان کسی که در این فلات این آب را برای تو ظاهر ساخت همو زمزم را هم به تو ارزانی فرموده است و به خدا سوگند هرگز با تو در آن باره ستیزه نخواهیم کرد و پیش کاهن نرفتند و با او به مکه برگشتند و زمزم را به او وا گذاشتند.

خالد بن خدش از معتمر بن سلیمان تیمی نقل می کند که می گفته است: پدرم از ابو مجلز نقل می کرد که عبدالمطلب در خواب دید کسی پیش او آمد و گفت: حفر کن.

۱. معان، از شهرهای کنور اردن، در بخش حومی و نزدیک ندر عقه است. رکن: تقویم البلدان، ص ۲۴۷. م.

۲. فقیر یا فقیر، نام صحرايي خشک و سوزان میان حجاز و شام، رکن: معجم البلدان، ج ۶، ص ۳۸۹. م.

گفت: کجا را؟ گفت: فلان نقطه را. ولی عبدالمطلب اقدام نکرد. دوباره در خواب همان شخص را دید که گفت: حفر کن جای چرک و سرگین را که لانه مورچگان است و نزدیک انجمن بنی خزاعه است. و عبدالمطلب حفر کرد. و آهویی زرین و مقداری اسلحه و چند کمان پیدا کرد و قریش چون آن غنائم را دیدند چنان با او برخورد کردند که گویی سر جنگ دارند. و در آن هنگام عبدالمطلب نذر کرد که اگر دارای ده پسر شود یکی را قربانی کند. و چون پسرانش ده تن شدند و خواست عبدالله را قربان کند، بنی زهره مانع شدند و گفتند قرعه کشی کن و قرعه را به نام عبدالله و این مقدار شتر بز و او قرعه کشید که هفت مرتبه قرعه به نام عبدالله درآمد و دفعه بعد به نام شتران درآمد. می گوید، نفهمیدم که آیا ابومجلز هم همین هفت مرتبه را گفت یا نه. و به هر حال سرانجام از کشتن پسرش دست برداشت و شتران را کشت.

محمد بن عمر واقفی می گوید: هنگامی که قبیله جرهم خواستند از مکه بیرون روند دو آهوی زرین و هفت شمشیر هندی و پنج زره گران قیمت در زمزم دفن کردند و عبدالمطلب آنها را بیرون آورد. گوید، عبدالمطلب خداپرست و از ظلم و کارهای ناپسند رویگردان بود. دو آهوی زرین را به صورت صفحه های طلا در آورد و در کعبه قرار داد و شمشیرها را هم برد و در کعبه آویخت و می خواست نشانه یی از حفظ و حراست خزانه کعبه باشد و کلید و قفل در کعبه را هم زرین ساخت.

هشام بن محمد از پدرش، از ابوصالح، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است: آهوی زرین از جرهمی ها بود و چون عبدالمطلب زمزم را حفر کرد آن را و چند شمشیر قلع اندود هندی را بیرون آورد و قرعه کشی کرد و به نام کعبه درآمد. آهوی زرین را به صورت صفحه های زرین در آورد و بر در کعبه زد و فردای آن روز سه نفر از قریش آنها را دزدیدند.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش، از عبدالمجید بن ابوعبّس، از ابی المثنوم و اشخاص دیگر نقل می کند که می گفته اند: عبدالمطلب از همه قریش زیباتر و تناورتر و بردبارتر و بخشنده تر و از هرگونه زشتی و عیب بری بوده است. هیچ پادشاهی او را نمی دیده مگر اینکه گرامی اش می داشته. شفاعت او را در مورد دیگران می پذیرفته است. و تا هنگام مرگ سرور و سالار قریش بوده است. تنی چند از قبیله خزاعه پیش او آمدند و گفتند ما همسایه یکدیگریم، بیا تا پیمان ببندیم. عبدالمطلب پذیرفت و همراه هفت نفر از بنی مطلب و